

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

همایون "باختریانی"

۷ ماه می ۲۰۱۶

تنظیم و ویرایش: پورتال

## دیوان

"عبدالله شهاب ترشیزی هروی"

۲۱

قصائد

-۱۷-

در طلب مَوَاجِب<sup>۱</sup> از شهزاده

«در صَنَعَت تَوْشِیح»

شاه! به بزمگاه تو، خورشید ساغر است  
هرکس به خاک پای تو ز اخلاص سر نهاد  
انواع شادکامی و اقسام دلخوشی  
مه بر سپهر عزم، ترا نعل مرکب<sup>۲</sup> است  
وصف جلال و قدر تو و فکر شاعران  
در پیشگاه قدر تو، گردون محقر است  
بر سروران روی زمین جملگی سر است  
از دولت تو اهل جهان را میسر است  
خور در طلوع رزم، ترا برق خنجر است  
مانند شاخ سِدره<sup>۳</sup> و گنجشک بی پر است

<sup>۱</sup> "مواجِب"، جمع "موجب" (به فتح اول) و در معنای "مُعاش" است و نباید با "موجب" مغالطه گردد، که اسم فاعل مصدر "ایجاب" باشد  
<sup>۲</sup> "مرکب" اصلاً در "معنای جای سواری شدن" است، که معمولاً در معنای "مرکوب" استعمال می شود؛ و در زمانه ما "خر" را مُعادل "مرکب" دانند. اما "مرکب" به هر مرکوب محل استعمال دارد؛ از اسب و خر و شتر گرفته تا بایسکل و موتر و طیاره.  
<sup>۳</sup> "سدره" درختی فرض شده است، در بهشت؛ چنان که "طوبی" نیز

ابر بهار پیش کفِ دُریشان تو  
 جز خاک درگه تو، ندیده ست روزگار  
 بر طرف بارگاه تو، از خیل چاکران  
 منزلگه نشاط ترا وقت نای و نوش  
 در بحر حشمت تو، که آن را کناره نیست  
 از خاک آستان تو در پیش چشم عقل  
 حکمت ز روی عدل خط استواست زانک  
 روی عروس مُلک، ز چشم مُخالفان  
 از موکبت، که رزم سکندر، نشان اوست  
 کساخ بلندپایه جَـاه تو، ز ارتفاع  
 روزی، که میل بزم کنی صبح دولت است  
 مأوای تیغ و منزل رحمت<sup>۱</sup> به وقت کین  
 فضل و هنر به دور تو چون عقل و جان عزیز  
 روی تو روشنی ده چشم ستارگان  
 منظور اختران ز نظرهای بیشمار  
 ای آن، که آستان سرای جلال تو  
 دودی ست، کان برآمده از چرخ اخضر<sup>۴</sup> است  
 کُحلی<sup>۵</sup>، که چشم و جان خرد زان منور است  
 ار گفته هزار چو خاقان و قیصر است  
 مه جام، زُهره ساقی و خورشید مجمر است  
 گردون چو زورق است و زمین همچو لنگر است  
 یک ذره با تمامی عالم برابر است  
 افلاک را به منزله خط محور است  
 در بُرقع<sup>۶</sup> حُسام<sup>۷</sup>، تو، اکنون مُسْتَر<sup>۹</sup> است  
 کمتر کسی به مرتبه، صد چون سکندر است  
 افلاک را مُماس سطح مقعر است  
 جایی، که عزم رزم کنی روز محشر است  
 کام نهنگ و سینه شیر دلاور است  
 گنج و درم به نزد تو از خاک کمتر است  
 عهد تو، عهد شادی چرخ معمر است  
 تکمیل جاه تست، نه مقصود دیگر است  
 صد ره<sup>۱۱</sup> ز اوج گنبد دوار برتر است

یک حرف اول از سر هر بیت این سواد<sup>۱۲</sup>

جمع گر کنند، مطلب این مدح گستر است

<sup>۴</sup> "اخضر" کلمه عربی و در معنای "سبز" است، و مؤنثش "خضرا" ست، چنان، که "گنبد خضرا" گویند.

<sup>۵</sup> "کحل" کلمه عربی و در معنای "سرمه"

<sup>۶</sup> "استواء" در اصل عربی خود به کسر اول و سوم است، که در تلفظ معمول افغانستان آن را به ضم هردو حرف خوانند. و همین "استواء" (مصدر باب افتعال) است، که اسم فاعل آن "مُسْتَوی" می شود.

<sup>۷</sup> "بُرقع" درینجا در معنای "غلاف" یا "پوش" سلاح است.

<sup>۸</sup> "حُسام" کلمه عربی و در معنای "شمشیر برنده" است.

<sup>۹</sup> "مستر" (به ضم اول و فتح و تشدید حرف سوم) اسم مفعول از مصدر "تستیر" و در معنای "مخفی" و "مستور" است.

<sup>۱۰</sup> "رُمح" کلمه عربی و در معنای "نیزه" است؛ و "منزل رمح"؛ یعنی "فاصله پرواز نیزه"

<sup>۱۱</sup> "صد ره"؛ یعنی "صد دفعه"

<sup>۱۲</sup> "سواد" درینجا در معنای "عریضه" و "معروضه" است.